



مسجد عجیب و غریب

مجمـوعه داستـان طـنز برای نوجـوانان

مهدـی منـصـوری وـریـان

نقشه شیطانی



با اینکه ته تغاری بودم و با ازدواج خواهرها و برادرها،
تک فرزند خانواده به حساب می آمدم، ولی بابا در این یک
مورد کوتاه بیا نبود. می گفت: معنی نداره که نماز صبح کسی
قضابشه.

خودش هر شب رأس یازده می خوابید. حتی وقتی که مهمان
داشتیم و تا دیر وقت مشغول گپ زدن بودیم، عذرخواهی
می کرد و می رفت داخل اتاق که بخوابد. برای همین صبح‌ها
کلۀ سحر بیدار می شد و با بیدار شدنش هر کس را که خواب
بود بیدار می کرد. البته وقتی خواهر و برادرها آنجا نبودند،
موقع نماز جز من کسی خواب نبود. مادرم همیشه با صدای
الله اکبر اذان مسجد محل بیدار بود و یاد ندارم که نماز
صبحش قضا شده باشد. بابا هر روز صبح می آمد پشت
در اتاق، دو بار با پشت دست به در می کویید و می گفت:
«پیمان، نماز!» حتی گاهی که همه دور هم جمع می شدیم
و تا دیر وقت بیدار بودیم، فردا صبحش بابا می رفت سراغ
تلفن و به احمد و نرگس و علیرضا زنگ می زد تا خواب
نمانند. شب‌هایی که فیلم سینمایی یا مسابقه فوتبال داشت
و بابا می دانست صبحش بیدار نمی شوم به در زدن اکتفا
نمی کرد؛ می آمد توی اتاق، دستم را می گرفت و می برد پای
ظرف شویی. بعد هم می ایستاد تا قشنگ و ضو بگیرم؛ تا به

اطمینان قلبی نمی‌رسید که خواب از کله مبارک من پریده،
ولکن نبود.

هرچه برایش روضه می‌خواندم که بابای من! اگر کسی به
شما نسپارد که برای نماز بیدارش کنید شما وظیفه‌ای ندارید
و گناه قضا شدن نمازش به گردن خودش است، به خرجش
نمی‌رفت. حتی وقتی می‌گفتم خودم ساعت کوک می‌کنم
و بیدار می‌شوم، قبول نمی‌کرد که نمی‌کرد. البته حق هم
داشت؛ چون امثال این روضه‌ها را قبلًا از برادر و خواهرهایم
شنیده بود و البته قضا شدن یکی در میان نمازهایشان را هم
دیده بود و می‌دانست من با صدای شلیک توبه هم بیدار
نمی‌شوم. فقط صدای بابا می‌توانست مرا از رختخواب گرم
و نرم جدا کند.

یک شب توی عالم خواب خودم را در حال نماز خواندن
دیدم و به محض اینکه بابا در زد، با صدای بلند گفت: «غير
المغضوب عليهم ولا الضالين!» بعد بابا را دیدم که لبخندی
همراه با تعجب بر روی لبانش نقش بست و از اینکه برای
نخستین بار مرا بیدار و درحال نماز خواندن می‌یافت،
خوشحال شد. خودم هم خیلی احساس خوبی داشتم که
بابا مرا به زور بیدار نکرده و خودم با شوق و اختیار بیدار
شده‌ام و نماز صبح اول وقت می‌خوانم. هنوز نمازم را تمام

نکرده بودم که با صدای بابا از خواب پریدم: «پیمان، نماز!»

خلاصه با ناراحتی بیدار شدم و نمازم را خواندم. بعد که دوباره آمدم توی رختخواب، یاد خوابی که دیده بودم افتادم و فکری شیطانی به ذهنم رسید! با همان فکر شیطانی و درحالی که برای عملی کردنش نقشه می‌کشیدم خوابم برداشت.

ظهر که از مدرسه به خانه برگشتم، بوی خورش قرممه سبزی همه خانه را پر کرده بود. رفتم توی آشپزخانه؛ به مامان سلام و خسته نباشد گفتم و کمی با هم حرف زدیم تا بابا آمد و ناهار خوردیم. عصر که بابا رفت سر کار، تصمیم گرفتم نقشه‌ام را عملی کنم. رفتم سراغ ضبط صوت کوچکی که داشتم. یک نوارِ کاستِ خام از توی کشوی میز برداشتیم و گذاشتیم توی آن و دکمه ضبط صدا را زدم. بعد هم با صدای بلند و رسا شروع به خواندن نماز کردم. «الله اکبر، بسم الله الرحمن الرحيم...».

وقتی نمازم تمام شد نوار را برگرداندم و یک بار با دقیقیت صدای خودم گوش کردم. هرچند صدای ضبط شده کیفیت چندانی نداشت، ولی کارم را راه می‌انداخت. از توی آینه نگاهی غرورآمیز به خودم انداختم. قیافه‌ام مثل کسی بود که اکتشاف بزرگی را به نام خودش ثبت کرده باشد! ضبط

صوت را هم چسبیده به پایه میز گذاشتم تا کنار رختخواب
باشد و دستم به راحتی به آن برسد.

فردا صبح زود طبق معمول با صدای خواب آلود پدر از
خواب بیدار شدم. همین طور که دراز کشیده بودم گوش
تیز کردم تا ببینم بابا کی وضو می‌گیرد و می‌رود داخل اتاق
نماز بخواند. چند دقیقه صبر کردم تا نمازش تمام شود. حالا
بهترین وقت برای اجرای نقشه بود. ضبط صوت را روشن
کردم و منتظر شدم ببینم بابا باز هم به سراغم می‌آید یا نه!
خودم هم همراه نوار شروع کردم به زمزمه کردن: «الله اکبر،
بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين...». نمی‌دانم
کی خوابم برد؛ ولی وقتی بیدار شدم فهمیدم نقشه‌ام گرفته و
هروقت حال و حوصله نداشته باشم می‌توانم با پخش نوار
از گیر بابا فرار کنم!

چند روز گذشت و چون صبح‌ها برای نماز بیدار می‌شدم
نیازی به استفاده از ضبط و نوار نداشتم. پنجشنبه شب
تلویزیون یک مسابقه فوتبال جذاب و تماشایی داشت؛ یک
بازی فوق حرفه‌ای که تمام دنیا را میخکوب می‌کند: مسابقه
تیم‌های بارسلونا و رئال مادرید؛ فینال جام حذفی باشگاه‌های
اسپانیا. از شانس خوب من بازی پنجشنبه شب برگزار می‌شد
و فردا تعطیل بودم و می‌توانستم تا لنگ ظهر بخوابم. نشستم

پای تلویزیون و حسابی تخمه شکستم و از تماشای فوتبال لذت بردم. بازی به وقت اضافه کشیده شد و بالاخره رئال مادرید با گل دقیقه ۱۰۲ رونالدو، بارسلونا را شکست داد و قهرمان جام حذفی شد. با اینکه خیلی خوابم می‌آمد بیدار نشستم و کارشناسی و اهدای جوایز را هم دیدم.

صبح که بابا برای نماز صدایم کرد دستم را بردم تا ضبط را روشن کنم و راحت بخوابم؛ اما ضبط سر جایش نبود. با اینکه خیلی خوابم می‌آمد از جا پریدم و دنبالش گشتم؛ اما نبود که نبود. هرچه فکر کردم یادم نیامد که آن را جابه‌جا کرده باشم. با خودم فکر کردم اگر بابا آن را برداشته باشد و صدایم را شنیده باشد چه؟! نقشه‌ام لو می‌رفت و دیگر پیش بابا و مامان آبرویی برایم نمی‌ماند. هر طور بود بلند شدم ووضو گرفتم و نماز را خواندم؛ اما توی نماز هم به این فکر می‌کردم که ضبط کجاست و آیا نقشه‌ام لو رفته است یا نه! انقدر خسته بودم که بعد از نماز فوری خوابم برد.

ساعت نزدیک ده صبح بود که از خواب بیدار شدم. تا چشم‌هایم باز شد یاد ضبط افتادم. سریع از جا بلند شدم و دنبالش گشتم؛ اما داخل اتاق نبود. رفتم دست و صورتم را شستم و آمدم توی آشپزخانه. مامان داشت برای ظهر سبزی پاک می‌کرد. سلام کردم. جوابم را داد و گفت: «آخه از این

الحمد لله رب العالمين

کلیسای وانک - اصفهان

هیچ وقت فکر نمی کردم تأخیر در خواندن
یک نماز عصر چنین در درس ری برایم درست
کند. کار آن جوان ها خیلی زشت بود که مرا
دست انداختند؛ اما با همین کار بدشان
سبب خیر شدند که من تصمیم بگیرم هیچ
وقت نمازم را از وقت ش به تأخیر نیندازم تا به
چنین در درس ری دچار نشوم.

